



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد آیدنولوژی

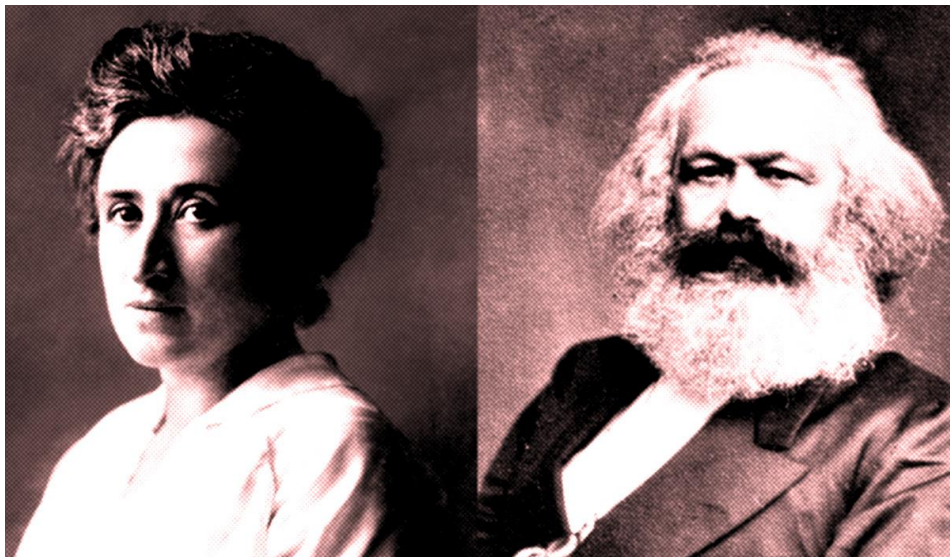
<https://naghd.com>

اقتصاد، سیاست و تئوری بحران

لوکزامبورگ، بوخارین و گروسمن: محدودیت‌های سرمایه

نوشته‌ی: پُل متیک

ترجمه‌ی: کمال خسروی



فروردین ۱۴۰۳

هنریک گروسمن در اثرش **قانون انباشت و فروپاشی نظام سرمایه‌داری** می‌نویسد: «این ادای سهم عظیم رزا لوکزامبورگ بود که در مخالفت آگاهانه و اعتراض علیه جاروجنجال‌های نئو-**هارمونیست‌ها** [پیروان تعادل فاکتورهای اقتصادی، ضرورت طبیعی پیدایش سرمایه‌داری و هم‌کاری طبقاتی] به ایده‌ی بنیادین کتاب **کاپیتال** با استواری وفادار ماند و کوشید با اثبات این امر که برای تداوم و بقای توسعه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، مرزها و محدودیت‌های مطلق وجود دارد، ایده‌ی مذکور را تحکیم کند.»

او در ادامه می‌نویسد: اما لوکزامبورگ در این تلاش ناکام ماند. گروسمن با صرف انرژی قابل ملاحظه‌ای می‌کوشد در شماری از مقالاتی مهم و در اثر اصلی [قانون انباشت ...]، علل این ناکامی را نشان دهد و ریشه‌هایش را در بدفهمی لوکزامبورگ از روش نظری مارکس بجوید. او با ادای احترام نسبت به تلاش لوکزامبورگ و با احساس هم‌دلی بنیادین نسبت به اهداف او حتی بر آن می‌شود که ببیند، وظیفه‌ی تحقق آن اهداف به او محول شده است.

«نئو-هارمونیست‌ها»ی که لوکزامبورگ در پاسخ به آن‌ها قلم می‌زد، «مارکسیست‌های قانونی» روسی دهه‌ی ۸۰ سده‌ی نوزدهم بودند، از جمله و بیش از هر کس میکائیل فون توگان بارانفسکی. پشت سر این افراد شخصیت‌هایی مانند ادوارد برنشتاین و کارل کائوتسکی در کمین بودند که خود دشمنانی سرسخت در مبارزه بین رویزیونیسم و راست‌آئینی مارکسیستی به‌شمار می‌آمدند که در حزب سوسیال دموکرات آلمان (اس.پ.د)، در نقطه‌ی عطف سده‌های نوزدهم و بیستم، آشوبی به پا کرده بود. لوکزامبورگ و کائوتسکی در حمله به برنشتاین متحد و متفق بودند. اما سیاست‌هایی که از سوی رهبری «راست‌آئین» حزب سوسیال دموکرات تعقیب می‌شد، در عمل تفاوتی تعیین‌کننده با سیاست‌های کسانی نداشت که از برنشتاین رویزیونیست دفاع می‌کردند، مثلاً دفاع کائوتسکی از راست‌آئینی در تئوری اصراری بر «محدودیت‌های مطلق» سرمایه‌داری نداشت. کائوتسکی در عطف به استدلال مخالفان مبنی بر این که سرمایه‌داری به مراتب برکنار از آن است که به‌سوی واژگونگی و فروپاشی رود و [برعکس]، در حال تعقیب منحنی صعودی به‌سوی رونق است، می‌گفت که مارکس هرگز قصد طرح نظریه‌ای در جهت فروپاشی اقتصادی [سرمایه‌داری] به‌مثابه‌ی شالوده‌ای برای جنبش سوسیالیستی، را نداشت.

نئو-هارمونیست‌های دیگری نیز در این مشاجرات مارکسیستی مداخله می‌کردند، مهم‌تر از همه هیلفردینگ در **سرمایه‌ی مالی** (۱۹۱۰) و اتو باوئر (۱۹۱۳-۱۹۱۲)، مستقیماً به رزا لوکزامبورگ پاسخ

می‌دادند. در واقع روشن است که جریان اصلی سوسیالیست‌های آلمانی از رشد مداوم اتحادیه‌های کارگری و از موفقیت‌های انتخاباتی حزب سوسیال دموکراتیک به این نتیجه می‌رسید که این موفقیت سرمایه‌داری، و نه فروپاشی آن، است که امکان پیروزی سوسیالیستی را محتمل می‌کند. از دید آن‌ها، این نظر مورد تأیید شِمای [Schema] بازتولید مجلد دوم **کاپیتال** نیز بود که با ویراستاری انگلس در سال ۱۸۸۵ انتشار یافت و زمینه را برای جلب توجه نظریه‌پردازان سوسیالیست به آن در آغازهای سده بیستم فراهم آورد.

این شِما به‌ویژه مورد علاقه‌ی روس‌ها — چه لنین و چه مارکسیست‌های قانونی — نیز بود که در جست‌وجوی استدلال‌هایی علیه نارودنیک‌هایی بودند که اصرار داشتند روسیه‌الگوی [تحول تاریخی] اروپای غربی را در توسعه به سرمایه‌داری‌ای کامل و فراگیر دنبال نخواهد کرد. به نظر می‌آمد که الگوی ریاضی مارکس از انباشت توضیح می‌دهد که چگونه توسعه‌ی مداوم و پیوسته‌ی سرمایه‌داری امکان‌پذیر است و حتی اگر — چنان‌که در صنعتی شدن اقتصاد روسیه چنین بود — بخش کالاهای تولید (بنا بر اصطلاح مارکس: بخش I) سریع‌تر از بخش کالاهای مصرفی، یعنی بخش II، رشد کند. این نکته در اثر توگان بارانفسکی (۲۶: ۱۹۰۱) چنین بیان شده است: «در اقتصاد سرمایه‌داری حجم تقاضای کالاها مطلقاً به موجب سطح مصرف تعیین نمی‌شود. نه مصرف، بلکه تولید وجه تعیین‌کننده در اقتصاد سرمایه‌داری است.» تأویل شِمای بازتولید گسترده‌ی مارکس به‌مثابه‌ی الگویی از رشد متعادل اقتصاد سرمایه‌داری از طریق رد و انکار نظریه‌ی ارزش کارپایه از سوی توگان تسهیل شده بود، یعنی با انکار دلالت این نظریه بر گرایش نرخ سود — در مقام سرچشمه‌ی انباشت سرمایه — رو به نزول. (همان‌جا، ص ۱۸، زیرنویس ۱) در حقیقت، کاملاً منطقی بود که توگان در کتابش پیرامون شالوده‌های مارکسیسم، پافشاری کند که «کل نظریه‌ی فروپاشی [سرمایه‌داری] باید بدون اماو اگر انکار شود.»

بنابراین، رزا لوکزامبورگ در **انباشت سرمایه** (۲۳۶: ۱۹۲۱) به هنگام نتیجه‌گیری از بحثش پیرامون استدلال توگان از «سرخوشی خام‌سرانه‌ای او در ویران کردن وحشیانه‌ی همه‌ی استدلال‌های عینی اقتصادی در حمایت از سوسیالیسم ...» سخن می‌گوید. اما به نظر لوکزامبورگ، بی‌حد و مرز بودن انباشت که در شِمای مارکس تشریح شده، چیزی جز توهم نیست و ظاهراً «فقط از آن‌رو ممکن است که [این شِما] صرفاً معادلاتی ریاضی است که به‌سادگی روی کاغذ نوشته شده‌اند. ...» (همان‌جا، ص ۱۱۹) در واقعیت، برای تداوم سرمایه‌گذاری کالاهای محصول هر دوره باید به پول دگردیسی یابند. ارزش اضافی باید در هر دو بخش تولید سرمایه‌گذاری شود، [ارزش اضافی] «باید شکلش را به‌مثابه‌ی محصول اضافی

از دست بدهد، پیش از آن که بتواند این شکل را به قصد انباشت به دست آورد؛ باید به این یا آن شیوه از مرحله‌ی [دگرذیسی به] پول گذار کند. بنابراین محصول اضافی بخش I و II، باید خریداری شوند؛ اما از سوی چه کسی؟ ... باید برای تقاضایی مؤثر بیرون از [بخش] I و II، صرفاً برای تحقق ارزش اضافی دو بخش وجود داشته باشد، به طوری که محصول اضافی بتواند به پول [نقد] بدل شود.» (همان‌جا، ص ۱۳۷).

لوکزامبورگ این تقاضای اضافی را به بخشی از جهان واگذار می‌کند که به لحاظ سرمایه‌دارانه کم‌تر توسعه یافته است. این نتیجه‌گیری مرز و انتهای مطلق برای تاریخ سرمایه‌داری مقرر می‌کند، یعنی زمانی که جهان سراسر زیر سیطره‌ی سرمایه قرار گرفته است و دیگر منبعی برای تأمین این تقاضای [اضافی] بیرون از سیستم وجود ندارد. در واقع استدلال لوکزامبورگ این بود که اثرات رانش سرمایه به فتح جهان شرایطی را پدید می‌آورد که به انقلاب سوسیالیستی راه می‌برند، مدت‌ها پیش از آن که وضعیت نهایی و به لحاظ نظری قابل تعریف و تعیین توسعه، در مقام امپریالیسمی که به واسطه‌ی دشواری‌های ناشی از تحقق سرمایه‌داری برانگیخته شده، بخواهد به یاری میلیتاریسم ملایم با خود و با افزایش فشار بر مزدها و شرایط کار، «به سلسله‌ای از فجایع و تکان‌های سیاسی و اجتماعی منجر شود» که تحت آن‌ها «انباشت دیگر نتواند ادامه یابد.» (همان‌جا، ص ۴۶۷) سوسیالیسم، چه در معنایی ملخص و چه مشروح، هرگز به سادگی آرمانی اخلاقی یا سیاسی نبود که باید از راه رونق بیش‌تر سرمایه‌داری و اعطای اصلاحات بیش‌تر و بیش‌تر تعقیب می‌شد، بلکه نیاز و ضرورتی بود که باید برای تأمین نیازهای بنیادین طبقه‌ی کارگر تحقق می‌یافت. رزا لوکزامبورگ در بیان این نکته، هنگامی که طی جنگ جهانی اول در زندان به سر می‌برد، در پاسخ به منتقدانش نوشت: «دامن‌گستری سرمایه که طی چهار قرن، هستی و تمدن همه‌ی خلق‌های غیرسرمایه‌دارانه در آسیا، آفریقا و استرالیا را دچار آشوب‌های بی‌وقفه و افول سراسری و کامل کرده بود، اینک مردم متمدن خود اروپا را به گرداب سلسله‌ای از فاجعه‌ها پرتاب می‌کند و نتیجه‌ی نهایی‌اش فقط می‌تواند افول تمدن یا گذار به شیوه‌ی تولید سوسیالیستی باشد.» (Luxemburg, 1921: 147).

انتقاد لوکزامبورگ به شمای بازتولید [مارکس] در اساس بسط داعیه‌اش در جدل با برنشتاین در سال ۱۸۹۹ است، نقدی غیرقابل انتظار در سنت مارکسیستی که بنا بر آن «بحران به‌مثابه‌ی نتیجه‌ی تضاد موجود بین ظرفیت دامن‌گستری [سرمایه]، گرایش تولید به رشد و ظرفیت مصرف در بازار پدیدار می‌شود.» (Luxemburg, 1899: 10). اثر پسین‌تر او به بررسی فرآیند بازتولید اجتماعی

به خودی خود پرداخت، آن هم «کاملاً فارغ از سیکل‌های ادواری و بحران‌ها» (Luxemburg, 1913: 35). به نظر می‌آمد که شمای مارکس برای بازتولید گسترده می‌خواهد نشان دهد که چگونه فرآیند پیوسته و متداوم انباشت امکان‌پذیر است. اما بنا بر دریافت لوکزامبورگ این شمای هم ناقص «سیر جاری توسعه‌ی سرمایه‌داری» و هم متضاد با «دستگاه مفهومی دال بر فرآیند کل حرکت و مسیر سرمایه‌داری» ارائه شده در مجلد سوم «کاپیتال» بود (همان‌جا، صص: ۳۴۲ و ۳۴۳)، که بر «آنتاگونیسم ژرف و بنیادین بین ظرفیت مصرف و ظرفیت تولید در جامعه‌ی سرمایه‌داری» تأکید داشت. (همان‌جا، ص ۳۴۷).

بنابراین لوکزامبورگ با نپذیرفتن شمای بازتولید [مارکس] به‌مثابه‌ی واکاوی‌ای برای انباشت، بر این باور بود که با این نقد، هسته‌ی علمی و انقلابی تئوری مارکسی را حفظ می‌کند. این نظریه برای اندیشه‌ی لوکزامبورگ در همه‌ی تحولش، دقیقاً به دلیل پافشاری مارکس بر محدودیت‌های تاریخی سرمایه‌داری و بحران‌های اقتصادی قابل انتظار و سراسری‌اش، اهمیتی محوری داشت. برعکس، هنگامی که اتو باوئر راست‌آئینی حزب سوسیال دموکرات را در برابر تهدید پیکریافته در کتاب *انباشت سرمایه* تعریف می‌کرد، تأکیدش بر تفسیر و تأویلی نئو-هارمونیستی از تئوری مارکسی بود که شمای بازتولید او را برای جریان اصلی سوسیالیست‌ها چنین جذاب می‌کرد و به‌رغم تعهد بلشویک‌ها به فعالیت انقلابی، کتاب نیکلای بوخارین – که در سال ۱۹۲۴ (و به زبان آلمانی در سال ۱۹۲۵) انتشار یافت – با بخش بزرگی از انتقاد به نظریه‌ی انباشت لوکزامبورگ هم‌داستان بود.

هرچند بوخارین در بسیاری از فرازهای کتابش با دوری جستن از موضع کسانی مانند توگان بارانفسکی و هیلفردینگ استدلال می‌کرد، اما نظر او با نظر آن‌ها تفاوتی اساسی نداشت، درست به همان‌گونه که پیش‌تر نیز لنین در نبرد با نارودنیک‌ها به دیدگاه مارکسیست‌های قانونی نزدیک بود (و نزدیک ماند). نزد توگان و هیلفردینگ مانند باوئر، شمای بازتولید، نمایش‌دهنده‌ی امکان اصولی محدودیت‌های انباشت بود؛ یعنی اگر این فرآیند دچار انقطاع شود، فقط به دلیل هرج و مرج حاکم بر بازار به دوره‌هایی از عدم تناسب بین بخش‌های تولید راه می‌برد. بوخارین موضعش را از لنین از این زاویه متمایز می‌کند که پافشاری بر «عدم تناسب در کلیت تولید اجتماعی نه فقط شامل عدم تناسب بین شاخه‌های تولید، بلکه در بردارنده‌ی عدم تناسب بین تولید و مصرف فردی نیز هست.» (Bukharin, 1924: 230). همان‌گونه که دیدیم، در دیدگاه توگان، انباشت می‌توانست مستقل از رشد تولید کالاهای مصرفی ادامه یابد؛ بنا بر نظر بوخارین، این دیدگاه توگان با تکیه بر گفته‌ی مارکس مبنی بر این که در تحلیل نهایی تولید وسائل تولید در خدمت مصرف است، منتفی است. به نظر بوخارین، هرچند «گرایش سرمایه‌داری

اعمال فشار بر تولید فراتر از محدودیت‌های مصرف است ... [اما] در این صورت ما با بروز بحران روبه‌رو خواهیم بود.» (همان‌جا، ص ۸-۲۲۷)

گروسمن در ارزیابی کتاب بوخارین بر آن است که چنین داعیه‌ای نمی‌تواند فراهم‌آورنده‌ی برخوردی جدی به مسئله باشد: «بارانفسکی علیه نظریه‌ی فروپاشی رزا لوکزامبورگ — که [از نظر او البته] خطاست، اما دست‌کم به روشنی صورت‌بندی شده است — نظریه‌ای که ضرورت فروپاشی سرمایه‌داری را در تضاد بین شرایط تولید ارزش اضافی و شرایط تحقق ریشه‌یابی می‌کند، به مخالفت برمی‌خیزد و می‌گوید: «اما کسی ناگزیر نیست که فقط از یک تضاد عزیمت کند و نقطه‌ی عزیمت را می‌توان شماری از تضادها قرار داد ... تضاد بین تولید و مصرف، تضاد بین شاخه‌های گوناگون تولید، تضاد بین صنعت و کشاورزی محدود به رانت، هرج و مرج بازار و رقابت، جنگ به‌مثابه‌ی ابزار رقابت و همه‌ی آنچه در مقیاسی گسترده در سیر توسعه‌ی سرمایه‌دارانه بازتولید می‌شود.» (همان‌جا، ص ۲۶۶) «برشماری تضادهای پُرشمار چیزی نیست جز اثبات نظری این امر که آن‌ها باید ضرورتاً به نقطه‌ای بحرانی برسند و سرمایه‌داری در موقعیتی نیست که بتواند به نحوی از انحاء بر این تضادها غلبه کند. اما در اثر بارانفسکی کوچک‌ترین رد و اثری از این اثبات نمی‌توان یافت.» (Grossmann, 1929: 45, n. 66)

فقدان استحکام بحث بوخارین درباره‌ی این موضوع در تقابلی آشکار با ارزیابی او از اهمیت مسئله قرار دارد. او می‌نویسد: «نظریه‌ی امپریالیسم پیوندی تنگاتنگ با نظریه‌ی فروپاشی سرمایه‌داری دارد. این امر هم‌چنین در مورد رابطه‌ی آن با چشم‌اندازهای انقلاب سوسیالیستی نیز صادق است.» (همان‌جا، ص ۱۵۳) دلیل اصلی انتقاد شدیدش به رزا لوکزامبورگ در آن‌زمان بی‌گمان مبارزه‌ای بود که از آن پس باید از سوی کمینترن علیه آموزه‌ی خیالی لوکزامبورگیسم راه می‌افتاد. دشمن‌حی و حاضر از همان موقع، نقد لوکزامبورگ به لنینیسم بود: پافشاری لوکزامبورگ بر این که فعالیت توده‌ای به لحاظ سیاسی ثمربخش‌تر از تصمیم‌گیری‌های کمیته‌ی مرکزی است و واکاوی‌اش از خصلت ضددمکراتیک انقلاب اکتبر در مقام نشانه‌ای از خصلت تاریخاً معین موقعیت روسیه. در حالی که برخی از کمونیست‌ها — به‌عنوان نمونه جُرج لوکاچ — کوشیدند احترام به نظر اقتصادی لوکزامبورگ را با طرد و ترک نظر سیاسی‌اش ترکیب کنند، شیوه‌ی حمله به هر دو جنبه‌ی افراطی‌تر و شدیدتر شد. بنا بر نظر مخالف اصلی لوکزامبورگیسم در چارچوب حزب کمونیست آلمان (ک.ا. پ. د)، رهبری خطاکار این حزب، «تئوری و پراتیکش را در اساس بر نظریه‌ی انباشت لوکزامبورگ مبتنی می‌کند و سرچشمه‌ی همه‌ی اشتباهات، نظریه‌های خودانگیختگی و رویکرد نادرستش در عطف به مسئله‌ی سازمان‌دهی، ناشی از لوکزامبورگیسم است.» (Fischer, 1925:)

107) [۱] بعلاوه، بوخارین مدعی بود که ریشه‌های نظریه‌ی انباشت لوکزامبورگ و پافشاری این نظریه بر نیاز به مبادله‌ی اقتصادی بین سرمایه‌داری و بخش‌های هنوز سرمایه‌داری نشده‌ی جهان، «موضع نادرستش در رابطه با مسئله‌ی ملی، ... مسئله‌ی استعمار ... و مسئله‌ی دهقانان را یافته است. (Bukharin, 1924: 267-70) اما در واقع لوکزامبورگ نظرش را پیرامون این مسائل و در مخالفت با لنین مدت‌ها پیش و مستقل از نظریه‌پردازی پیرامون شِمای بازتولید صورت‌بندی کرده بود. مسئله اصلاً این نبود؛ نکته‌ی اصلی برای بوخارین [در نقدش به لوکزامبورگ] نشان دادن این امر بود که «برای غلبه بر خطاهای لوکزامبورگ، ما به‌ناگزیر باید گاه به‌گاه به اصول نظری و نتایج عملی معلم بزرگ از دست رفته‌ی مان [لنین] بازگردیم.» (همان‌جا، ص ۲۷۰)

گروسمن به‌رغم وفاداری‌اش به لنینیسم — که دامنه‌اش حتی به پذیرش حکومت استالینی نیز گسترده می‌شد — در نوشته‌های خود برای رزا لوکزامبورگ به‌عنوان شخصیتی سیاسی احترامی آشکار قائل بود. با این حال او در نامه‌ای به یک دوست در سال ۱۹۳۱ اعلام کرد که این را یکی از «مهم‌ترین وظایف خود» می‌داند که «اغتشاش‌آفرینی خطرناک در نظریه‌ی مارکسی از سوی رزا لوکزامبورگ و پیروانش را رد و نقد کند و غیرقابل دفاع بودنش را از زوایای گوناگون نشان دهد.» [۲] عمده‌ترین استدلال گروسمن در بسیاری از نوشته‌هایش علیه لوکزامبورگ این است که او ساختار مفهومی استدلال در *کاپیتال* را نفهمیده و در این کج‌فهمی با مخالفینش، از توگان گرفته تا باوئر، شریک است. به‌نظر گروسمن، «وضعیت ناخشنودکننده‌ی پژوهش مارکسی حتی تا زمان حال را باید با این واقعیت توضیح داد که نه فقط ایده‌های روشنی درباره‌ی روش پژوهش مارکسی طرح و تدوین نکرده، بلکه — و شگفت‌آورتر این که — اساساً ایده‌ای در این‌باره ندارد.» (Grossmann, 1929: v)

گروسمن بر این باور بود که کلید درک روش‌شناسی مارکس، تغییر آشکار در برنامه‌ی او برای نقد اقتصاد سیاسی بود که در تفاوت بین اهداف طرح‌شده در مقدمه به *پیرامون نقد اقتصاد سیاسی* (۱۸۵۹) و تحقق این اهداف، احتمالاً در *کاپیتال* قابل رؤیت است. برنامه‌ی مارکس در آغاز این بود که پس از واکاوی سرمایه، کار را با کتاب‌های دیگری درباره‌ی کارِ مزدی، مالکیت زمین، تجارت خارجی، دولت و بحران دنبال کند. اما سه مجلد *کاپیتال* بر اساس تقسیم آن‌ها به نظریه‌ی تولید، گردش و فرآیند سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی کل، تنظیم شده است. گروسمن متقاعد بود که «تغییر برنامه»ی مارکس به دلیل کشف شِمای بازتولید ۱۸۶۳ بود، یعنی زمانی که او می‌کوشید معضل «تعیین‌یافتگی دقیق انواع مقادیر ارزش اضافی را در روند انباشت» حل کند. (Grossmann, 1971: 17) [۳] این تغییر شامل طرد

ایده‌ی سامان‌بخشی به واکاوی سرمایه‌داری بر حسب مقولات تجربی [امپریک] موجود، مثلاً با پی‌گیری فرآیند بازتولید سرمایه‌ای معین و مفروض، می‌شد. برعکس، واکاوی سرمایه‌داری بر روابط بنیادینی که پویایی نظام اقتصادی را به‌مثابه‌ی یک کل متعین می‌کنند، باید بر رابطه‌ی بین سرمایه، ارزش نیروی کار و ارزش تولیدشده در اثر به کار بستن نیروی کار، متمرکز شود. اشتغال گروسمن به نقد رزا لوکزامبورگ به مارکس و به کل بحث معطوف به شمای بازتولید، بعضاً در این باور او بازتاب یافته است که این‌ها عناصر کانونی مجلد دوم [کاپیتال]، عمدتاً و به‌ویژه «این اندیشه‌ی روش‌شناختی مارکس را بیان می‌کنند»، زیرا این عناصر «نقطه‌ی عزیمت کل واکاوی‌اش را شکل می‌دهند که پیشاپیش در شالوده‌ی گزاره‌های مجلد نخست کاپیتال نهفته بودند.» (همان‌جا، VI) [۴]

اینک روشن شده است که متن‌شناسی [philology] گروسمن کاملاً برخفا بود. مطالعه‌ی **گروندریسه**، که نخست در سال ۱۹۳۹ به‌زبان آلمانی منتشر شد، نشان داد که مارکس این روش واکاوی انتزاعی را پیش از نوشتن **پیرامون نقد** ... به کار گرفته است و شناخت بهتر دست‌نوشته‌ها و روش‌های مارکس — که اینک بهتر از گذشته ممکن شده بود — نشان می‌دهد که «تغییری در برنامه»، آن‌طور که گروسمن خیال می‌کرد، وجود نداشت. اثری که مارکس در آغاز قصد نوشتنش را داشت، در واقع ناتمام بود (ایده‌ای که گروسمن آن‌را غیرقابل قبول می‌دانست)؛ در هر حال، مارکس با درک این نکته که او قادر نخواهد بود پروژه‌اش را به اتمام برساند، عناصر بنیادین واکاوی‌اش را در **کاپیتال** طراحی کرد، با این ایده که دیگران خواهند توانست [بر پایه‌ی این عناصر بنیادین]، این واکاوی را تکمیل کنند و به آن تشخص بخشند. [۵] اما گروسمن به‌رغم این خطا، پرتوی بر حقیقتی بنیادین پیرامون روند واکاوانه‌ی کار مارکس افکند: این که کنارنهادن آشکار پیچیدگی امپریک — یعنی آن‌چه مارکس روش انتزاع می‌نامید — جداکردن تئوریک فرآیند اقتصادی را که برای درک بنیادین توسعه و تحول بلند-دامنه‌ی نظام سرمایه‌داری ضرورت داشت، ممکن و میسر می‌کرد.

بنابراین کاپیتال نخست با فرض یک اقتصاد سرمایه‌داری بسته، بدون تجارت خارجی و جریان‌های پولی آغاز می‌کند، از پول-کالا و نه از ابزارهای اعتباری استفاده می‌کند و فروش اجناس تولیدشده را بر اساس قیمت‌هایی برابر با ارزش زمان کارشان مفروض می‌گیرد. فقط در سیر مجلد سوم [کاپیتال] است که آخرین فرض از این فرض‌ها کنار نهاده می‌شود، تا امکان پرداختن به پدیده‌ی نرخ سود، گرایش به همتراز شدنش در سراسر صنایع و گرایندگی‌اش به کاهش فراهم شود. همان‌گونه که گروسمن تأکید کرده است، «نتیجه‌ی به‌دست آمده از این طریق — یعنی از طریق انتزاع کردن از پیچیدگی‌های

امپریک — فقط می‌تواند سرشتی گذرا و موقتی داشته باشد» و «بنابراین باید مرحله‌ای دوم و قطعی از پژوهش در پی مرحله‌ی نخست بیاید» که در آن «تصحیحی پی‌گیرانه ... صورت گیرد و عناصری از واقعیتِ بالفعل را که در مرحله‌ی نخست کنار گذاشته شده بودند، دوباره دریابد، به‌طوری که کل پژوهش گام‌به‌گام به واقعیت مشخص و پیچیده‌ی جهان پدیده‌ها نزدیک شود و خود را با آن سازگار سازد.» (Grossmann, 1929: VI–VII) به‌عنوان نمونه، هنگامی که مارکس در مجلد سوم عملیات اعتباری را در توصیف سیکل‌های بحران وارد می‌کند، «واکاوی انباشت واقع‌گرایانه‌تر می‌شود ... اینک می‌توانیم نگاهی ژرف‌تر به حرکت‌های نرخ بهره و مردها در بخش‌های گوناگون رونق اقتصادی داشته باشیم ...» با این حال، «هیچ جنبه‌ی تازه‌ای که بتواند روشنایی بیش‌تری به چرخه‌های صنعتی و به‌ویژه منشاءهای بحران ببخشد، وارد واکاوی نمی‌شود.» (همان‌جا، ص ۲۳۹)

گروسمن یادآور می‌شود که ناکامی رزا لوکزامبورگ در فهم جایگاه شِمای بازتولید در ساختار تئوریک مارکس آشکارا و به‌نحو چشم‌گیری عیان است، آن‌هم از این زاویه که او با «همه‌ی بحث‌های پیشین در اردوگاه مارکسیستی» اشتراک نظر دارد: بحث مذکور «در ارجاع به شِمایی صورت می‌گیرد که فقط در بردارنده‌ی ارزش‌هاست و نه قیمت‌ها». در عطف به بخش‌های منفرد [تولید] در این شِما، «این فرضی است مجازی و غلط که ناقض واقعیت، و با تئوری مارکس آشتی‌ناپذیر است.» استنتاج نتایجی درباره‌ی تاریخ واقعی سرمایه‌داری از شِمایی که بازنمایاننده‌ی سپهرهای منفرد تولید بر حسب مقولات ارزش است، استنتاجی «بی‌ارزش است، کاملاً مستقل از این که کسی بکوشد تعادل و هماهنگی را بر پایه‌ی این شِما اثبات کند (هیلفردینگ، باوئر)، یا بخواهد ضرورت عدم تعادل و ثبات را به اثبات برساند. (رزا لوکزامبورگ)» (Grossmann, 1969: 94–5) [۶]

اگر ساختار استدلال مارکسی [به‌درستی] فهمیده شده باشد، آن‌گاه خطای بنیادین ساختمان نظری لوکزامبورگ عیان می‌شود: «آن‌چه او به‌عنوان بازنمایی دقیق فرآیندی واقعی و بالفعل تلقی می‌کند»، همانا انباشت متناسب در دو بخش [تولید]، «فقط موردی است به‌لحاظ نظری ایده‌آل، افسانه‌ای که در واقعیت فقط می‌تواند استثنائاً، و بنابراین تصادفاً، روی دهد.» (همان‌جا، ص ۲۵۱، ۲۴۶). شِمای بازتولید «تولید را مستقیماً به‌عنوان سازوکاری تلقی نمی‌کند که به‌لحاظ امپریک موجود است، بلکه صرفاً بازنمایاننده‌ی جریان «متعارف» فرآیند تولید تحت شروطی مجازی و ساده‌سازکننده است که متعاقباً ناظر است فقط بر مرحله‌ای مقدماتی از درک و فهم قضیه، یعنی نخستین گام برای نزدیک‌شدن به فرآیند بازتولید واقعی و بالفعل.» (Grossmann, 1971: 78) [۷]

همان‌گونه که پیش‌تر ذکر شد، رزا لوکزامبورگ در توصیف پروژه‌اش همین‌قدر می‌گوید که: «برای اثبات و حل معضل ارزش ناب باید نوسانات قیمت را در نظر نگیریم»، همان‌گونه که «برای اثبات دلالت‌های بازتولید سرمایه‌داری باید ... آن را کاملاً مستقل از سیکل‌های آدواری و بحران‌هایی در نظر بگیریم که نشانه‌ی آن فرآیند هستند.» (Luxemburg, 1913: 35). اما او کارکرد روش‌شناختی این انتزاع را در نظریه‌پردازی مارکس به‌درستی نمی‌فهمد. مارکس بر آن نیست که شمایش نشان‌گر تعادلی در مسیر رشد [سرمایه] است که در واقعیت به‌واسطه‌ی عدم تناسب‌های پولی دچار اخلال می‌شود. پیش از هر چیز، این اصلی محوری در فهم مارکس از سرمایه‌داری است که سرشت‌نمای سرمایه‌داری گرایش به‌سوی تعادل و هماهنگی نیست، بلکه حرکت پیوسته و متداومی است برای فاصله‌گرفتن از هر گونه تعادل موقتاً استقرار یافته. این هم‌چنین برای دستگاه مفهومی مارکس اهمیتی اساسی دارد که سرمایه‌داری در مقام یک سیستم به‌سوی اغتشاش در شرط بنیادی بازتولیدش، همانا وجود ارزش اضافی مکفی به تداوم انباشت سرمایه، گرایش دارد.

در واقع می‌توان گفت که درس اصلی شمای بازتولید این است که مقوله‌ی تقاضا می‌تواند به‌لحاظ نظری به مقولات انباشت تجزیه و تحویل شود، به‌طوری که رشد تقاضا «به‌واسطه‌ی نرخ سود سرمایه‌ی اجتماعی و شرایطی تعیین می‌یابد که سرمایه‌گذاری مجدد سود را تعیین می‌کنند.» (Mattick, 1998: 28) این نکته موجب تبیین‌های بی‌اساس از بحران‌های اقتصادی پایه‌ی [پدیده‌ی] مصرف نامکفی می‌شود؛ بنا بر ملاحظه‌ی مارکس «این همان‌گویی نابی است که بگوئیم بحران‌ها به‌دلیل فقدان تقاضای مؤثر یا مصرف مؤثر برانگیخته می‌شوند.» (Marx, 1885: 486) تقاضای مؤثر خود به‌واسطه‌ی انباشت سرمایه تعیین می‌شود، انباشتی که به‌نوبه‌ی خود به‌واسطه‌ی سودآوری سرمایه محدود می‌گردد. از همین‌رو واکاوی مارکس از سرمایه‌داری بر عواملی تأکید می‌کند که نرخ و حجم سود را در طول زمان تعیین می‌کنند، همانا نرخ ارزش اضافی، ترکیب ارگانیک سرمایه و مقیاس و دامنه‌ی انباشت را. بنا بر توضیح گروسمن، تئوری مارکس متمرکز است بر تغییرات آن عوامل، به‌مثابه‌ی شالوده‌ی پیش‌بینی غیرممکن بودن انباشت مستمر در بلندمدت و به‌مثابه‌ی فرآیند متعارف رشد، که خود متضمن گرایندگی نرخ سود به‌سوی نزول — و بنابراین — احتمالاً عرضه‌ی نامکفی سود، به نسبت دامنه و مقیاس موجود سرمایه‌گذاری است. مرحله‌ی بعدی استدلال [مارکس] به مداخله‌ی مشکلات و پیچیدگی‌های امپریک در روند واکاوی، همان‌گونه که گروسمن نشان داد، به‌ویژه به توضیح نیروهایی می‌پردازد که در جهت مخالف گرایندگی سودآوری به‌سوی نزول عمل می‌کنند.

به‌عنوان نمونه، مارکس نه فقط در شیمای بازتولید، بلکه در تئوری انتزاعی‌اش درباره‌ی سرمایه نیز از تجارت خارجی انتزاع کرد. اما این عمل مارکس آن چیزی نیست که لوکزامبورگ آن را «شکاف» در اثر مارکس، در عطف به مسئله‌ی فروپاشی سرمایه‌داری، می‌نامید و به آن توجه ویژه داشت. همان‌گونه که گروسمن یادآور شد، مارکس مکرراً بر این نکته تأکید داشت که تجارت خارجی از وجود سرمایه‌داری انفکاک‌ناپذیر است، هرچند او از این عامل در مرحله‌ی آغازین بررسی‌اش از سرمایه‌داری در مقام یک نظام، انتزاع کرد. (Grossmann, 1929: 416f) گروسمن در بحثی مطول پیرامون نقش تجارت بین‌المللی در سرمایه‌داری نشان می‌دهد که مارکس چگونه مداخلات گوناگون این عامل را در تسهیل انباشت و تضعیف گرایش به فروپاشی توضیح می‌دهد، از توضیح ساده‌ی تنوع ارزش‌های مصرفی گرفته تا تقلیل هزینه‌های تولید و گردش، پائین‌آوردن هزینه‌های کار، ارزان کردن سرمایه‌ی ثابت، بالابردن نرخ سود از طریق مبادله‌ی نابرابر و صدور سرمایه‌ی غیرقابل سرمایه‌گذاری در داخل به دلیل نزول سودآوری. (همان‌جا، ص ۴۲۲ به بعد) [۸] بنا بر دستگاه مفهومی مارکس، اگر سودآوری رو به نزول موجب تولید حجم سودی شود که برای ملزومات انباشت نامکفی است، سرمایه دچار سرریز انباشت [overaccumulated] می‌شود. تلاش برای ممانعت از پیش‌آمدن و نه این شرایط جست‌وجوی تقاضای اضافی است که پیش‌برنده‌ی تجارت خارجی و امپریالیسم است: تجاوزطلبی خشونت‌بار امپریالیستی «تلاش برای بازیابی ارزش‌افزایی سرمایه به هر بهایی است، برای تضعیف یا حذف گرایش [سرمایه‌داری] به فروپاشی.» (همان‌جا، ص ۲۶۸)

ایده‌ی مشترک گروسمن و لوکزامبورگ دال بر محدودیت‌های اقتصادی کارایی سرمایه‌داری که در خشونت امپریالیسم و در تأثیرات اجتماعی شرایط بحران بیان می‌شوند، محتوایی مادی برای امید به آینده‌ای سوسیالیستی را فراهم می‌آورند. همین ملاحظه به تنهایی می‌بایست برای سکوت کسانی که هنوز نگران گرایش لوکزامبورگ به «جنبش خودبه‌خودی» و درک «مکانیستی» گروسمن از فروپاشی سرمایه‌داری هستند، کافی باشد. [۹] دیدگاه‌های لوکزامبورگ با دیدگاه گروسمن در اساس تفاوتی ندارند: گروسمن می‌نویسد که در زمان بحران به‌واسطه‌ی اثرات نزول امکان انباشت در قالب بی‌کاری، وخیم‌تر شدن شرایط کار، و جنگ، «نظام [سرمایه‌داری] نشان می‌دهد که دیگر نمی‌تواند شرایط زندگی مردم را تأمین کند. بر پایه‌ی این موقعیت عینی و به میانجی آن، مبارزه‌ی طبقاتی حدت می‌یابد ...» (Grossmann, 1969: 87-8) [۱۰] سرمایه‌داری نمی‌تواند «به‌طور اتوماتیک» دچار فروپاشی شود، زیرا سرمایه‌داری نظامی از روابط بین مردم است که با کنش‌های آن‌ها بنیان نهاده شده، بازتولید می‌شود و تغییر می‌کند؛ مردم «به‌طور خودانگیخته» شورش نمی‌کنند، بلکه بر اساس فهم‌شان از

تجربه‌های‌شان، عمل می‌کنند. آن‌چه منظور لوکزامبورگ از «خودانگیختگی» [یا «جنبش خودبه‌خودی»] بود، مخالفتش با دیدگاهی بود که لنین و کائوتسکی مشترکاً (همراه با رویزیونیست‌ها و در واقع اغلب رهبران سوسیالیست آن‌زمان) مدافعش بودند، دیدگاهی که بر اساس آن، تاکتیک‌های مبتنی بر تئوری رهبران احزاب سیاسی می‌تواند و می‌بایست راهبر جنبش سوسیالیستی باشد. رویدادهایی مانند موافقت حزب سوسیال‌دموکرات با جنگ در سال ۱۹۱۴ و برپایی دیکتاتوری حزب بلشویک در روسیه پس از ۱۹۱۸ از یک سو، و تلاش‌های گوناگون کارگران انقلابی برای مبارزه، بدون یا علیه حزب و سازمان‌های اتحادیه‌ی کارگری چپ، از سوی دیگر، درستی دیدگاه لوکزامبورگ را ثابت کرده‌اند.

در زمان حاضر، در مقایسه با صدسال پیش باور به توانایی مردم برای الغای شکلی از زندگی که به نظر می‌آید ریشه در سرشت امور دارد، سخت‌تر است. شاید باور به وجود گرایش به بحران اقتصادی، که چندین دهه‌ی پیش از دید بسیاری افراد، قطعاً مهارشده و رام به‌نظر می‌آمد، سختی کم‌تری داشته باشد. به‌یقین ویرانی‌ها و فجایعی که از سوی پدیده‌ای که در زمان رزا لوکزامبورگ امپریالیسم نامیده می‌شد، صورت پذیرفتند، امروز قابل رؤیت‌اند. اگر وخیم‌شدن شرایط اقتصادی ادامه یابد — همان‌گونه که تئوری مارکسی آن‌ها را پیش‌بینی کرده است — طبقات کارگر جهان باید مفروضات مربوط به اجتناب‌ناپذیری ساختار اجتماعی زمان حاضر را که ظاهراً استوار و فرسخت به‌نظر می‌آیند، در بوته‌ی آزمون و تأملی دوباره قرار دهند. همین امکان است که امتیاز مثبتی برای بحث پیرامون این نظریه‌های قدیمی است. به باور من، در حالی که این گروسمن بود که به‌درستی ادای سهم مارکس را در فهم توسعه و تحول سرمایه‌داری فهمید، دیدگاه‌های سیاسی لوکزامبورگ‌اند که [امروز] بر فهم سیاست انقلابی درخور دستگاه مفهومی مارکسی برای جامعه دلالت دارند. آن‌ها به‌ویژه برای روزگار ما شاخص و مهم‌اند، روزگاری که چپ، در دوران حیاتش از نیمه‌ی سده‌ی نوزدهم تا نیمه‌ی سده‌ی بیستم، در عطف به همه‌ی مقاصد عملی محو و ناپدید شده است. لوکزامبورگ در **پاسخ انتقادی** [Anti-Critique] اش نوشت: «تئوری درست و بجاست آن‌گاه که گرایش تحول و توسعه و نتایج منطقی‌ای را که به‌طور عینی به آن‌ها راه می‌برد، به ما نشان دهد.» (Luxemburg, 1921: 146–7) هر آن‌چه تئوری به ما نشان دهد، چیزی جز «پراتیک» شمار عظیمی از مردم برای تعریف و تعیین آینده نخواهد بود.

توضیح مترجم: نوشته‌ی فوق زیر عنوان:

Economics, politics and Crisis Theory: Luxemburg, Bukharin and Grossmann on Limits of Capital

جُستار کوتاهی است که از کتاب:

Rosa Luxemburg and The Critique of political Economy

برگرفته شده است. این مجموعه مقاله در سال ۲۰۰۹ به اهتمام و با ویراستاری ریکاردو بلوفیوره انتشار یافته است. پُل مَتیک (Paul Mattick)، استاد فلسفه در دانشگاه نیویورک و فرزند پُل مَتیک، فعال و نظریه‌پرداز مشهور کمونیسم شورایی است.

یادداشت‌ها:

- [۱]. در مورد اسطوره‌ی لوکزامبورگیسم رجوع کنید به فصل هیجدهم از کتاب Netti، ۱۹۶۶.
- [۲]. نامه‌ی هنریک گروسمن به پل متیک در ۱۶ سپتامبر ۱۹۳۱ (Grossmann, 1969: 93). پیرو اصلی مورد نظر او ف. اشترن‌برگ بود که گروسمن، کتابش در مورد امپریالیسم را در نوشته‌ی «نظریه‌ای تازه درباره‌ی امپریالیسم و انقلاب اجتماعی» مورد انتقاد قرار داد (1971: 113-64).
- [۳]. ه. گروسمن؛ «تغییرات طرح آغازین مارکس برای **کاپیتال** و علل آن» [۱۹۳۹] در: (Grossmann 1971: 17).
- [۴]. ر.ک. نقد مهم گروسمن به رویکرد لوکزامبورگ به موضوع پول در متن شِمای بازتولید، «تولید پول در شِمای بازتولید مارکس و رزا لوکزامبورگ» [۱۹۳۲]، در (Grossmann 1971: 77-109).
- [۵]. برای نقد فرضیه‌ی گروسمن، ر.ک. به مورف (۱۹۵۱)، رُسدولسکی (۱۹۷۷) و روبل (۱۹۷۴).
- [۶]. نامه‌ی ه. گروسمن به پل متیک، ۱۶ سپتامبر ۱۹۳۱ (Grossman 1969: 94-5). این اشتباه به تلاش برای حل معضل ظاهری «تبدیل ارزش به قیمت» — از طریق استفاده از شِمای بازتولید برای ناگزیرکردن بازتوزیع ارزش اضافی بین سرمایه‌های رقیب — وارونه شده است. (ر.ک. متیک، ۱۹۹۱-۹۲، ص ۵۴-۵).
- [۷]. ه. گروسمن، «تولید پول»، در: (Grossmann 1971: 78).
- [۸]. گروسمن البته نقدش به تئوری امپریالیسم لوکزامبورگ را به نقل دیدگاه‌های مارکس محدود نمی‌کند؛ او به استفاده‌ی گسترده از داده‌های امپریک درباره‌ی توسعه‌ی تجارت بین‌المللی و جریان‌های سرمایه دست می‌زند تا برتری درک خود از مارکس را نسبت به درک لوکزامبورگ نشان دهد.

[۹]. جالب این است که باوئر، لوکزامبورگ را با استناد به درک مکانیستی از فروپاشی سرمایه‌داری مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ فروپاشی‌ای که بنا بر ابرام باوئر فقط می‌تواند به میانجی «طبقه‌ی کارگری متحد و سازمان‌یافته» به‌دست آید. (Bauer, 1912–13: 874)

[۱۰]. نامه‌ی ه. گروسمن به پ. متیک، ۲۱ ژوئن ۱۹۳۱. (Grossmann, 1969: 87–8)

منابع و مراجع:

Bauer, O. (1912–13) 'Die Akkumulation des Kapitals', *Die Neue Zeit*, 31: 831–38, 862–74. Downloaded by [University of Ottawa] at 11:20 16 September 2016.

Bukharin, N. I. (1924) *Der Imperialismus und die Akkumulation der Kapitals*, trans. by R. Wichman (1972) *Imperialism and the Accumulation of Capital*, New York: Monthly Review Press.

Fischer, R. (1925) 'Unsere wichtigste Aufgabe', *Die Internationale*, 8/3: 105–11.

Grossmann, H. (1929) *Das Akkumulations- und Zusammenbruchsgesetz des kapitalistischen Systems (Zugleich eine Krisentheorie)*, Leipzig: C.L. Hirschfeld.

— (1969) *Marx, die klassische Nationalökonomie und das Problem der Dynamik*, Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt.

— (1971) *Aufsätze zur Krisentheorie*, *Archiv sozialistischer Literatur* 20, Frankfurt: Verlag Neue Kritik.

Hilferding, R. (1910) *Das Finanzkapital. Eine Studie über die jüngste Entwicklung des Kapitalismus*; trans. by M. Watnick and S. Gordon (1981) *Finance Capital: A Study of the Latest Phase of Capitalist Development*, London: Routledge and Kegan Paul.

Luxemburg, R. (1899) *Sozialreform oder Revolution*, trans. by Integer (1937) *Reform or Revolution*, New York: Three Arrows Press.

— (1913) *Die Akkumulation des Kapitals*, trans. by A. Schwarzschild (with an introduction by J. Robinson) (1951) *The Accumulation of Capital*, New York: Monthly Review Press, and London: Routledge and Kegan Paul.

— (1921, written 1915) *Die Akkumulation des Kapitals oder Was die Epigonen aus der Marxschen Theorie gemacht haben. Eine Antikritik*, trans. by R. Wichman (1972) *The Accumulation of Capital – An Anti-Critique*, New York: Monthly Review Press.

Marx, K. (1885) *Das Kapital. Zweiter Band*; trans. D. Fernbach (1978) *Capital, Volume II*, Harmondsworth: Penguin.

Mattick, P. (1991–92) 'Some aspects of the value-price problem', *International Journal of Political Economy*, 21 (4), Winter: 9–66.

— (1998) 'Economic form and social reproduction: on the place of 'Book II' in Marx's critique of political economy,' in C. Arthur and G. Reuten (eds.) *The Circulation of Capital: Essays on Volume Two of Marx's Capital*, London: Macmillan.

Morf, O. (1951) *Das Verhältnis von Wirtschaftstheorie und Wirtschaftsgeschichte bei Karl Marx*, Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt.

Nettl, J.P. (1966) *Rosa Luxemburg*, London: Oxford University Press.

Rosdolsky, R. (1977) *The Making of Marx's 'Capital'*, London: Pluto Press.

Rubel, M. (1974) 'Plan et méthode de l'économie', in M. Rubel, *Marx critique du marxisme*, Paris: Payot.

Tugan Baranowski von, M. (1901) *Studien zur Theorie und Geschichte der Handelskrisen in England*, Jena: G. Fischer.

— (1905) *Theoretische Grundlagen des Marxismus*, Leipzig: Duncker und Humblot.